جلسه 1563

یکشنبه 13/12/96

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به مسالک تزاحم بود.

رسیدیم به مسلک سوم که مسلک جمعی از اعاظم از جمله مرحوم نائینی و مرحوم آقای خوئی بود که فرمودند: تزاحم خارج از تعارض هست. چون تعارض یعنی تنافی بین دو خطاب در مقام جعل، جعل مطلق در هر کدام فی حد نفسه محتمل باشد ولکن جمع بین جعل مطلق در این تکلیف و در آن تکلیف مزاحم ممکن نباشد، که این منجر به تعارض اثباتی می شود بین این دو خطاب.

اما تزاحم اینگونه نیست. در تزاحم از ابتدا خطاب تکلیف یک قید عامی دارد و ما احتمال اطلاقش را نسبت به فرض اشتغال به واجب اهم یا مساوی نمی دهیم. اینطور نیست که ما احتمال بدهیم خطاب إذا زالت الشمس وجبت الظهر و العصر اطلاق دارد نسبت به فرض اشتغال به واجب اهم یا مساوی، واطلاق إذا خسف القمر وجبت صلاة الآیات هم اطلاق دارد نسبت به فرض اشتغال به واجب اهم یا مساوی، وبعد بگوئیم که هر کدام از این دو خطاب محتمل است اطلاق داشته باشند ولکن چون از اطلاق هر دو تکلیف به غیر مقدور لازم می آید نسبت به فرض تزاحم، تعارض رخ می هد بین الاطلاقین. نخیر اینطور نیست. چرا؟ برای اینکه اطلاق هر کدام از این دو خطاب مبتنی بر این است که مولا لحاظ بکند مزاحم های دیگر را، وببیند که این تکلیف اهم است. إذا زالت الشمس وجبت الظهر و العصر را در مقام ثبوت شارع مطلق جعل کرد، چرا؟ برای اینکه ملاحظه کرد دید نماز ظهر و عصر در تزاحم با هر واجب دیگری مقدم بر آنها هست، ولذا تکلیف به نماز ظهر و عصر را مطلق گذاشت. این محتمل نیست. چون خلاف ظاهر است که مولا در خطاب تکلیفش در مقام مقایسه بین این واجب و تک تک واجب های دیگر بوده باشد.

علاوه بر اینکه یک نتیجه غریبه دارد، وآن اینکه هر خطاب تکلیفی بگوید من در مقایسه با تکالیف دیگر که مزاحم من هستند من اهم از آنها هستم. هر خطاب تکلیفی بگوید أنا اهم، لااقل یک خطاب تکلیفی باید می گفت من اهم نیستم، ما همچنین خطاب تکلیفی نداریم. البته نمی گوئیم که ممکن نیست شارع در مقام بیان اهمیت یک واجبی باشد. چرا ممکن نیست؟ راجع به ولایت همین را بیان فرموده است، فرموده است ولایت اهم واعظم واجبات است، ولکن ظهور خطاب های تکلیف در این نیست.

ولذا وقتی خطاب تکلیف در مقام مقایسه نبود با تک تک تکالیف دیگر، اطلاق هر تکلیفی ممتنع می شود نسبت به فرض اشتغال به واجب اهم یا مساوی. اطلاق وقتی ممتنع شد قطعا اثبات می کنیم تقیید آن را. حال یا تقییدش به این است که إذا قدرت که مرحوم نائینی وآقای خوئی فرمود، یا اگر این تقیید کافی نیست می گوئیم إذا قدرت ولم تصرف قدرتک فی واجب اهم أو مساوی.

این مسلک ثالث مبتنی بر این است که اطلاق هر دو خطاب نسبت به فرض تزاحم ممکن نباشد. آنوقت می گوئیم از این مطلب کشف می کنیم تقیید هر دو خطاب را.

والا اگر کسی بگوید چه مانعی دارد که دو خطاب تکلیف مطلق داشته باشیم، اجتماع این دو خطاب تکلیف مطلق مستلزم تکلیف به غیر مقدور است چه اشکالی دارد؟ از نظر عقلاء فوقش متعلق تکلیف باید مقدور باشد نه جمع بین الامتثالین. اگر جمع بین الامتثالین غیر مقدور باشد اطلاق هر دو تکلیف استهجان ندارد. فوقش هر دو تکلیف با هم منجز نیست به حکم عقل وعقلاء. اگر یکی از این دو اهم است او منجز است و در فرض عصیان او مهم منجز می شود، واگر هر دو مساوی باشند احدهمای لابعینه منجز می شود.

وانصاف این است که این اشکال به مسلک ثالث اشکال واردی هست. نگاه کنید به عقلاء، عقلاء قوانینی که دارند تزاحم رخ می دهد بین این قوانین. عبور از چراغ قرمز ممنوع است و حفظ جان انسانها واجب است، شما یک بیمار خطرناکی را دارید که اگر سریع او را به بیمارستان نرسانید خوف خطر برای او هست، از چراغ قرمز عبور می کنید. عقلاء نمی گویند شما خلاف نکردید، بلکه می گویند خلاف کردید ولکن برای یک مطلب مهمتر. یک قانون را زیر پا گذاشتید وتخلف از آن کردید ولکن تخلف شما از روی عذر است بخاطر حفظ یک قانون مهمتر است. ابدا نمی گویند که قانون شامل شما نمی شود، قانون شامل شما می شود. شما اگر برای فرار از یک شخص متعدی و ستمکار مجبور بشوید با ماشین از یک خیابان یک طرفه عبور کنید نمی گویند شما تخلف نکردید. تخل کردید اما معذور هستید. این روش عقلائی است، وغرض از تکلیف مطلق محرکیت در اطار وچهارچوب احکام عقلیه و عقلائیه است.

بله تکلیف به مهم محرک نیست به اتیان مهم در مقابل اهم، اراده نفسانیه مولا را هم اگر باز کنیم به ما می گوید برو سراغ اهم، مهم را رها کن. ولکن قانون مطلق است از نظر عقلاء. بله غرض از این قانون ها این است که در چهارچوب حکم عقل وعقلاء منجز بشود، که در فرض تزاحم اهم و مهم اهم مقدم می شود و در فرض تساوی متزاحمین احدهمای لابعینه مقدم می شود.

وشاهد ما بر این مطلب این است که در فرض تساوی متزاحمین اگر بخواهیم اراده نفسانیه مولا را حساب کنیم، اراده مولا به اتیان احدهمای لابعینه تعلق می گیرد در فرض تساوی متزاحمین، نه اینکه دو اراده داشته باشد به نحو اراده ترتبیه، که اگر پدرم را انقاذ نکردی فرزندم را انقاذ کن، اگر فرزندم را نقاذ نکردی پدرم را انقاذ کن، و اگر هیچکدام را انقاذ نکردی دو اراده دارم که هر دو فعلی شده اند، چون شرط آن عدم امتثال واجب آخر هست وآن شرط حاصل است. کی عقلاء این را می گویند؟ اصلا این مستهجن است تعلق دو اراده به متساویین در باب تزاحم. اراده مولا به جامع و اتیان احدهمای لابعینه می گیرد.

ولذا آقای سیستانی ظاهرا به همین خاطر گفتند از نظر عقلاء متمم جعل تطبیقی هست، یعنی عقلاء اعمال نفوذ می کنند در تشخیص مراد شارع در باب تزاحم، می گویند در فرض تساوی متزاحمین یک وجوب است تعلق گرفته است به احدهمای لابعینه.

ما می گوئیم بله به لحاظ عالم اراده همینطور است، اما به لحاظ عالم خطاب وقانون نخیر، از نظر عقلاء دو قانون مطلق هست، منتهی احدهمای لابعینه منجز است نه هر دو.

واین مطلب به نظر ما بسیار واضح است.

ولکن چرا ما مسلک ثالث را پذیرفتیم؟ مناسب بود با این بیان قائل به مسلک رابع بشویم که مسلک امام قده و مسلک منتقی الاصول و مسلک آقای سیستانی در دوره ثانیه اصولشان هست. با این بیانی که ما گفتیم می بایست مسلک رابع را بپذیریم که مسلک رابع همین است که هیچ تنافی در جعل این دو خطاب مطلق نسبت به فرض تزاحم ما احساس نمی کنیم. امام قده که فرموده اند اصلا قدرت بر ذات فعل هم شرط تنجز است نه شرط تکلیف، اما برخی مثل صاحب منتقی الاصول وآقای سیستانی می گویند قدرت بر ذات فعل شرط تکلیف است چون انصراف دارد خطاب تکلیف به تعلق به مقدور، ولکن قدرت بر جمع بین الامتثالین شرط تنجز است طبق روش عرف و عقلاء.

چرا ما مسلک ثالث را پذیرفتیم با اینکه مقتضای صناعت این بود که برویم سراغ مسلک رابع تزاحم؟

فقط بخاطر مقیدهای لفظی منفصل. ما دیدیم اگر فقط بحث عجز عقلی بود از جمع بین الامتثالین، اگر من تکوینا عاجز باشم از انقاذ این دو غریق نیازی به تدخل شارع نباشد، قانون شارع مطلق است عقل می گوید تو عاجزی از جمع بین الامتثالین، هر دو با هم بر تو منجز نیست.

اما چه کنیم که در بسیاری از موارد تزاحم قدرت تکوینیه هست بر جمع بین الامتثالین. قدرت عرفیه نیست، یا مستلزم حرج است جمع بین الامتثالین. حالا در باب انقاذ غریق ما باید متحمل حرج بشویم و هر دو را انقاذ کنیم، اما تکالیف عادی اینطور نیست، تزاحم هست بین نماز فریضه و نماز آیات، ضیق وقت است برای اینکه هر دو را بخوانیم، اما ضصیق وقت موجب عجز تکوینی نیست، بلکه موجب این است که اگر من بخواهم سریع طهارت از حدث را تحصیل کنم و سریع نماز ظهر و عصر را بخوانم و سریع بعد از آن نماز آیات را بخوانم می توانم عقلا ولی برای من طاقت فرسا است. من اگر بخواهم هم امروز روزه بگیرم وهم فردا می توانم، اما برای من حرجی است. اگر نباشد که شرع مقدس خطاب تکلیف را مشروط می کند به عدم اشتغال به واجب اهم یا مساوی، خطاب را مطلق بگذارد شرع مقدس، عقل که نمی آید بگوید من تحکم می کنم می گویم تحمل حرج نکن، لاحرج امتنان از شارع است، در امم سابقه هم نبوده است. "ربنا و لاتحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا"، «رفع عن امتی ما لایطیقون» که مراد موارد حرج هست. ولذا کشف می کنیم که شارع خطاب تکلیف را در این دو مطلق نگذاشته است، در هیچ کدام مطلق نگذاشته است، بلکه مشروط کرده است به عدم صرف قدرت در واجب اهم یا مساوی که جمع بین این دو واجب مستلزم مشقت زائد بر متعارف هست. وبه اولویت عرفیه در موارد عجز تکوینی هر دو تکلیف اطلاق ندارند. وقتی که قدرت تکوینیه دارم ولی مبتلا به حرج می شوم از جمع بین الامتثالین، شارع بگوید من تکلیف مطل جعل نمی کنم، تکلیف مشروط است به عدم اشتغال به واجب مساوی یا اهم که جمع بین آن و بین این واجب مستلزم حرج است و یا غیر مقدور است عرفا. به اولویت در جائی که غیر مقدور باشد شرعا تکلیف مقید خواهد بود.

اینکه امام قده قدرت را شرط تنجز می گیرند، این خلاف ظهور لایکلف الله نفسا الا وسعها است. یعنی خداوند ایقاع نمی کند در کلفت نسبت به غیر مقدور، نه اینکه عقل منجز نمی کند. عقل منجز نمی کند چه کار به خدا دارد؟ آیا یعنی پس خدا عقاب نمی کند؟ آیا لایکلف یعنی لایعاقب؟ این خلاف ظاهر است. فرموده ما جعل، ما جعل علیکم فی الدین من حرج، یرید الله بکم الیسر ولایرید بکم العسر، لایرید، نه اینکه لایعاقب، نه اینکه لایتنجز.

دو خطاب تکلیف داریم لاحرج و رفع ما لایطیقون می گوید این خطاب تکلیف مقید است به عدم حرج نسبت به ذات فعل و نسبت به جمع بین آن وبین واجب اهم یا مساوی. این مقید منفصل است. ما مقید لبی متصل را قبول نداریم. اما مقید لفظی منفصل کشف کرد که این خطاب إذا زالت الشمس وجبت الظهر والعصر مقید است، این دیگر به تعارض منجر نمی شود. تعارض دیگر نیست. تعارض یعنی اطلاق این تکلیف محتمل است ثبوتا و اطلاق آن تکلیف دیگر هم محتمل است ثبوتا ولی ما علم اجمالی داریم به عدم جمع بین الاطلاقین. وقتی ما علم تفصیلی پیدا کردیم ولو به مخصص لفظی منفصل که این اطلاق در این تکلیف مراد جدی مولا نیست و اطلاق در تکلیف دیگر هم مراد جدی مولا نیست، اینکه دیگر تعارض نیست. تعارض یعنی هر کدام از این دو طرف معارضه محتمل است ثبوتا مطابق با واقع باشد. این معنای نتعارض است. والا اگر مقید لفظی منفصل هم بیاید بگوید این اطلاق قطعا مقید است اینکه به تعارض منجز می شود. ولو حجیت را از بین ببرد دیگر به تعارض منجز نمی شود، تعارض یعنی علم اجمالی به کذب احد الاطلاقین مع احتمال مطابقة کل منهما للواقع، این معنای تعارض است. والا اگر مقید منفصل هم بیاید کشف کند که این اطلاق قیدی دارد وآن اطلاق دیگر هم قیدی دارد، دیگر معنا ندارد تعارض بین الاطلاقین. ولذا ما با این بیان قائل به مسلک ثالث تزاحم شدیم.

اینکه کسی بگوید ما از ما جعل علیکم فی الدین من حرج بیش از این کشف نمی کنیم که شارع در مقام امتثال منجز نکرده است حکم حرجی را، یا لااقل در باب تزاحم منجز نکرده است جمع بین الامتثالین را اگر حرجی باشد، ولکن اطلاق قانونی هر دو خطاب تکلیف محفوظ است.

خب این بی معناست، چون هم خلاف ظاهر ما جعل است، هم خلاف ظاهر لایکلف الله است، لایکلف الله به معنای این است که خدا ایقاع فی الکلفة نمی کند، یعنی خدا الزام نمی کند.

علاوه بر اینکه مشکل ثبوتی دارد، تدخل شارع مگر می شود مستقیم در مقام تنجز باشد؟ تنجز حکم عقل است ربطی به شارع ندارد. کجا عقل می گوید خوب نیست عقاب بر تکلیف حرجی؟ اگر عقاب بر تکلیف حرجی قبیح بود پس چرا خدا این همه منت گذاشت سر ما که ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم، رفع عن امتی ما لایطیقون. می گویند خدایا این اصلا ظلم بود که ما را عقاب کنی بر مخالفت تکلیف حرجی، این منت ندارد، اگر شما منت بگذاری که من بخاطر شما ظلم نمی کنم، یکی می گوید خدا خب ظلم بکن، ما می خواهیم بخاطر ما دست از ظلم برنداری. خدا اصلا قبیح است ظلم بکند، اینکه امتنان نیست. امتنان در موارد حرج یعنی ظلم نیست بلکه ما تفضل کردیم.

ولذا اگر شارع تدخل نکند در مقام حکم، در مقام تنجز عقل منجز می داند تکلیف را، باید شارع بگوید این تکلیف در موارد حرج منتفی است. لایکلف الله هم ظاهرش نفی تکلیف به معنای همان حکم اعتباری است که ایقاع فی الکلفة باشد نه به معنای اینکه خدا عقاب نمی کند.

سؤال وجواب: در موارد حرج خدا عقاب نمی کند ولکن شما مستحق عقابید؟ یا ما اصلا ترخیص دادیم در ترک جمع بین الامتثالین در موارد حرج، نه اینکه فقط عقاب نمی کنیم، ترخیص دادیم در ترک جمع بین الامتثالین اگر این جمع بین الامتثالین حرجی باشد. این ترخیص در ترک جمع بین الامتثالین با دو تکلیف لزومی مطلق قابل جمع نیست.

سؤال وجواب: جعل نکردم تشریعا، اراده نکردم حرج بر شما. یعنی وقتی بگوید نماز ظهر و عصر بخوان ونماز آیات بخوان در این چند دقیقه، من به حرج می افتم، خب خلاف اطلاق ما جعل علیکم فی الدین من حرج است، نه اینکه بگویند به حرج بیفت به ما ربطی ندارد. اجتناب از این آب نجس وآن آب نجس بکنم به جرح می افتم اما اجتناب از هر کدام به تنهایی مرا به حرج نمی اندازد می شود باب تزاحم. شارع اگر دست برندارد از اطلاق تحریم شرب نجس و اطلاق تحریم شرب تنجس در هر دو آب باقی باشد عقل حکم به لزوم امتثال می کند، اما شارع ترخیص می دهد در شرب احدهما، ترخیص در احدهما اگر مساوی باشد یا ترخیص در شرب آن حرام اخف که یک خمر است و یکی آب نجس است فرقی نمی کند برای اینکه به حرج نیفتم، اینجا اخف حراما همین است که آب نجس را بخورم، خب این ترخیص در ارتکاب آن با بقاء تکلیف وجوبی به حال خوش سازگار نیست، و نفی جعل حرج هم نفی می کند اطلاق دو وجوب را در این مورد. واینکه ما بگوئیم ما در اینجا قائل می شویم به تقیید ولی در عجز تکوینی قائل نمی شویم این استهجان عرفی دارد. ولذا ما مسلم ثالث را با این مقید لفظی منفصل انتخاب کردیم.

سؤال وجواب: مسلک ثالث می گوید هر خطاب تکلیفی قید عام دارد. وقتی قید عام دارد یا قید عام لبی یا قید عام لفظی، اطلاقی ندارد نسبت به فرض اشتغال به واجب اهم یا مساوی. ما چه اشکالی بکنیم؟ آن مسلک ثانی است که می گفت هر خطاب تکلیفی ثبوتا می تواند مطلق باشد چون می گوید من دیدم بقیه تکالیف اضعف از من هستند ولذا من این تکلیف را مطلق جعل کردم. که گفتیم این خلاف ظاهر عرفی است. وشاهدش این است که یک مورد ما نداریم که خطاب تکلیف خلاف این را بگوید، بگوید من اضعف هستم، من مقید هستم. این نشان می دهد که اصلا خطاب های تکلیف در مقام بیان اطلاق خودش نیست که در فرض اشتغال به واجب دیگر من وجوبم مطلق است یعنی من اهم هستم. ولذا گفتیم مسلک ثانی درست نیست مسلک ثالث درست است، منتهی نه بخاطر منهج عقلائی بلکه بخاطر مقید لفظی منفصل.

سؤال وجواب: چه اشکالی دارد قانونگذار جعل حرج بکند؟ بستگی دارد که قانونگذار مقید لفظی منفصل ارائه بکند، والا ممکن است قانونگذار قانونش مطلق بشد و لکن عقاب را قانونا در مواردی جعل می کند که حرج نباشد. اشکالی هم ندارد که قانون خرجی بگذارد و لکن عقابش محدو باشد به موارد عدم حرج. به هر حال اطلاق تکلیفین در باب تزاحم هیچ محذوری از نظر عقلائی ندارد، در موارد حرج ما مشکل پیدا کردیم، اما عقلاء برفرض تکلیف را در موارد حرج رفع بکنند فوقش عقلاء یا مثل شرع می شوند، نه اینکه استهجان دارد خطاب تکلیف، بلکه وقوعا کشف کردیم که عقلاء هم مثل شارع تکالیفشان مشروط به عدم حرج است، ولکن این هم واضح نیست، شاید عقلاء قانونشان مطلق باشد ولکن در موارد حرج بگویند عقاب نمی کنیم شما را، نه اینکه تکلیفمان را بر می داریم، قانون ما مطلق است شما را مجازات نمی کنیم در موارد حرج.

سؤال وجواب: ما حرفمان این است که در موارد حرج که ظاهر لاحرج این است که تکلیف حرجی نداریم، نه اینکه در موارد حرج وعده بدهد که عقاب نمی کنیم. رخصت می دهد در ارتکاب در موارد حرج. نه اینکه بگوید عقاب نمی کنیم مثل اینکه صبی را عقاب نمی کنیم ولو صبی ظلم بکند به دیگران. می گوید ترخیص می دهم در اینکه در موارد حرج تخلف بکنید، یعنی تکلیفم دیگر به حد لزومی باقی نیست. در موارد عدم قدرت عرفیه و حرج تکلیف اطلاق ندارد در باب تزاحم یا غیر تزاحم. آن وقت یک کسی بیاید بگوید در موارد عجز تکوینی تکلیف مطلق است، فقط شارع در موارد حرج و عجز عرفی آمده است دست از اطلاق دو تکلیف برداشته است این خلاف فهم عرفی است. یعنی در آنی که اسوأ حالا است شما می گوئید تکلیف ها مطلق است، تا رسید به آنی که احسن حالا هست که قدرت عقلیه دارید ولی قدرت عرفیه ندارید یا مبتلا به حرج می شوید بگوئید اینجا ما دست از اطلاق تکلیف برداشتیم، عقلا این محذور ندارد ولکن خلاف فهم عرفی است. فهم عرفی لااقل در حد یک ظهور عرفی باید قبول بشود. نیازی هم نیست بگوئیم استهجان دارد تفکیک بین این موارد، خلاف ظهور عرفی رفع ما لایطیقون است، خلاف ظهور یرید الله بکم الیسر ولایرید بکم العسر است.

ولذا ما مسلک ثالث را پذیرفتیم با اینکه مقتضای قاعده این بود که مسلک رابع را بپذیریم.

مسلک خامس در باب تزاحم: مسلک آقای زنجانی است. آقای زنجانی فرموده اند اصلا خطابات مطلقه عرفا ناظر نیست یا ظهور ندارد که ناظر است نسبت به فرض تزاحم. إذا زالت الشمس وجبت الظهر و العصر ناظر به فرض های متعارف است، إذا خسف القمر وجبت صلاة الآیات هم ناظر به فرضهای متعارف است، اصلا ناظر به فرض تزاحم نیست.

پس در تزاحم چه بکنیم؟ در تازحم ما از اصل این خطاب کشف کردیم ملاکها باقی است، چون عرفی نیست که بگوئیم تزاحم و عجز از جمع بین الامتثالین موجب ارتفاع ملاک می شود در هر دو خطاب. این عرفی نیست. ولذا عرف می آید می گوید خطاب تکلیف شامل نمی شود ولکن ملاکها را ما کشف کردیم. خب اگر یکی ملاکش اهم است طبع جعل ثبوتی شارع بر اساس اوست، واگر یکی محتمل الاهمیه است می شود دوران الامر بین التعیین و التخییر. چون شاید مساوی باشند ما مخیر باشیم و شاید این اهم باشد متعین باشد. در دوران امر بین تعیین و تخییر مشهور قائل به اصالة التعیین هستند. و اگر هر دو مساوی هستند مخیریم.

ایشان فرمایششان اختصاص به اینجا هم ندارد. در اجتماع امر ونهی ایشان قائل به جواز اجتماع امر ونهی هستند. وضوء با آب غصبی عمدا اشکالی ندارد، هم حرام است و هم مصداق واجب است. قصد قربت هم متمشی می شود. بالاخره این آقا در اصل وضوء قصد قربت دارد، فقط انتخاب این فرد به سوء اختیار است. ولذا ایشان قبلا فتوی می داد به صحت وضوء با آب غصبی عمدا. بعد احتیاط کرد. چرا؟ روی همین شبهه انصراف، که خطاب توضأ ناظر به این فرضها نیست، یعنی عرف وثوق پیدا نمی کند که خطاب توضأ می خواهد بگوید توضأ بالماء ولو کان مغصوبا.

که ما می گفتیم خب اقل واکثر ارتباطی است رجوع کنید به اصل برائت. که حالا این اشکال سر جای خودش محفوظ است.

ایشان می گویند باب تعارض هم همین است. احل الله البیع انصراف دارد از فرض تعارض بیع وکیل و بیع موکل. یعنی بیع متضاد. من موکل خانه ام را فروختم به زید، همزمان شما که وکیل من هستید این را فروختید به عمرو. انصراف دارد، والا اگر انصراف نداشت می گفتیم محتمل نیست احل الله البیع بیع وکیل را تصحیح کند ولی بیع موکل را تصحیح نکند. ولی عکسش محتمل است که بیع موکل تصحیح بشود. اگر انصراف نداشت اصالة الاطلاق بیع موکل را می گرفت، چون علم تفصیلی داشتیم که بیع وکیل ترجیح مرجوح بر راجح است که تصحیح بشود. اما انصراف دارد این خطابات.

تأمل بفرمائید انشاء الله فردا نکته ای عرض کنیم و وارد بحث مرجحات باب تزاحم بشویم.